خبرها

نگاهی به فیلم «وقتی برگشتم» ساخته وحید موسائیان

آقای برگمان! ما را ببخشید...

نزهت بادی: آنقدر فیلم ناتوان از نزدیک شدن به شخصیت‌ها و نفوذ به درونیات آن‌هاست که تماشاگر تا آخر نمی‌فهمد اساساً می‌خواهد درباره چه چیزی حرف بزند.

گیلان امروز– در بخشی از صحنه مهمانی در آغاز فیلم «وقتی برگشتم»، افشین هاشمی یکی از خانم‌های حاضر در جمع را به کتابخانه شخصی‌اش می‌برد تا با تظاهر به فرهیختگی و حرف زدن درباره کتاب‌ها سر آشنایی و رابطه با او را باز کند. زن از ساعدی حرف می‌زند و مرد از ر. اعتمادی و فیلم تازه وحید موسائیان دقیقاً چنین وضعیتی دارد که میان روشنفکری و عامه‌پسندی دست‌وپا می‌زند.

به گزارش هنرآنلاین فیلم از یک سو بر قاب‌های خوش آب و

رنگ از چهره بازیگران و لوکیشن‌های لوکس توریستی تکیه می‌کند و از سوی دیگری پای برگمان و وودی آلن و موریس ژار و آل احمد را وسط می‌کشد و در هر دو مورد با نگاه سطحی و ظاهربینانه فیلمساز روبرو هستیم و همان‌طور که از زیبایی‌ها و جاذبه‌های دوبی و پاریس برای جلب مخاطب بهره می‌برد، از ارجاعات به فیلم‌های برگمان و سینما و ادبیات نیز سوءاستفاده می‌کند و همه را در حد تصاویر تزئینی و دکوراتیو و ویترینی تقلیل می‌دهد. در واقع کاری که می‌کند، دقیقاً همان روش کاسب‌کارانه سروش صحت در جهت فروش تابلوهای هنری بیتا فرهی به شیخ‌های عرب پولدار دوبی است.

فیلم با جملات رضا کیانیان آغاز می‌شود که می‌گوید «من گمشده بودم توی خواب. وقتی بیدار شدم، همه چیز عوض شده بود. دوست داشتم چشم‌هایم را ببندم و به خواب بروم و وقتی بیدار می‌شوم، همه برگشته باشند» و بعد با کما رفتن او به خاطر یک تصادف ناگهانی به نظر می‌رسد که قرار است سلوک ذهنی او را در میان خاطرات گذشته و رؤیاهای ازدست‌رفته‌اش ببینیم، اما هر چقدر صبر می‌کنیم، داستانی شروع نمی‌شود. هر بار یکی از شخصیت‌ها که به دیدار رضا کیانیان می‌آید، خاطره یا مشترک از او با خود را به یاد می‌آورد، اما چنان همه ماجراها و روابط پیش‌پاافتاده و بی‌اهمیت هستند و هیچ کارکرد و معنا و نقشی در جریان شکل‌گیری فیلم ندارند که درنهایت با مجموعه‌ای از لحظات بی‌سروته و پراکنده و نامرتبط روبرو می‌شویم و درمی‌یابیم که اساساً داستانی وجود ندارد و مخاطب نمی‌داند چه چیزی را باید دنبال کند و دغدغه و مسئله شخصیت‌ها چیست.

انگار با جمعی از آدم‌های بی‌هویت و شکل نگرفته روبرو هستیم که در خلأ رها شده‌اند و به نمونه‌هایی تیپیکال و کلیشه‌ای از مادر، پدر، دختر، همسر، هنرمند و عاشق تنزل یافته‌اند و همه کنش‌ها و روابط و حرف‌هایشان تصنعی و غیرواقعی و ناملموس به نظر می‌رسد و انتخاب‌ها و تصمیم‌هایشان از هیچ پشتوانه معنایی و منطقی برخوردار نیست. به همین دلیل قهر و آشتی‌ها و جدایی و وصل‌ها و مرگ و زندگی‌شان نیز برای مخاطب اهمیتی پیدا نمی‌کند و آنقدر فیلم ناتوان از نزدیک شدن به شخصیت‌ها و نفوذ به درونیات آن‌هاست که تماشاگر تا آخر نمی‌فهمد فیلم اساساً می‌خواهد درباره چه چیزی حرف بزند و چه حسی را در او برانگیزد و توجه او را به چه چیزی جلب کند. برای اولین بار نیست که فیلم بدی می‌بینیم اما این یکی، به‌شدت توخالی و پرمدعاست و در حالی که قادر به خلق یک رابطه ساده و باورپذیر میان پدر و دختر یا زن و شوهر نیست، می‌خواهد به واسطه ارجاع به فیلم «توت‌فرنگی‌های وحشی» برگمان و «یک مرد، یک زن» کلود للوش، ابعادی پیچیده و عمیق از مفاهیم و تأملات هستی شناختی و روابط انسانی به آن ببخشد. در آخرین صحنه که رضا کیانیان به عنوان کودفروش که داستان هم می‌نویسد، کتاب قطورش درباره تحلیل سینمای برگمان را با عنوان بی‌معنا و مبتذل «آزادی و بوسه در سینما» امضا می‌کند، ما به جای فیلمساز از برگمان بزرگ خجالت می‌کشیم و با خود می‌گوییم که کاش بجای فیلم «وقتی برگشتم» به تماشای «خالتور» می‌رفتیم که حداقل تکلیفش با خود و مخاطب معلوم است و فیلم سطحی‌اش را با لایه‌های روشنفکرانه، بزرگ و عمیق جلوه نمی‌دهد و دست به عوام‌فریبی نمی‌زند.

سری جدید «دورهمی» از چهارشنبه پخش می‌شود

گیلان امروز– پخش سری جدید برنامه «دورهمی» مهران مدیری از این هفته با تیم جدید و تغییر هنرمندان آغاز می‌شود.

به گزارش هنرآنلاین، طبق اعلام شبکه نسیم پخش دورهمی از چهارشنبه ۲۲ آذر آغاز خواهد شد. این مجموعه در سری جدید، شب‌های چهارشنبه، پنج شنبه و جمعه ساعت ۲۳ به روی آنتن خواهد رفت. در اولین قسمت محمدرضا شریفی نیا میهمان «دورهمی» خواهد بود. موضوعات اجتماعی و نوع نگاه و زاویه دید به محورهای مورد بحث در برنامه، در سری جدید متفاوت خواهد بود. همچنین آیتم‌های جدیدی قرار است به «دورهمی» اضافه شود، اما به طور کلی برنامه با همان محوریت اجرای مهران مدیری پخش خواهد شد. سروش جمشیدی و سحر ولدبیگی نیز بازیگران آیتم‌های مختلف این مجموعه هستند. مه‌لقا باقری و سیامک انصاری که در سری قبل این مجموعه به ایفای نقش می‌پرداختند در سری جدید حضور ندارند. تولید فصل جدید «دورهمی» از این هفته آغاز می‌شود و پس از ضبط چندین قسمت، روانه آنتن خواهد شد. از تغییرات اساسی «دورهمی» در سری جدید، تغییر دکور و لوکیشن این مجموعه است.

مصطفی احمدی تهیه کننده سری جدید برنامه دورهمی پیش از این در گفت و گویی با ایسنا، از تدارک ویژه برنامه دورهمی به مناسبت شب یلدا هم خبر داده بود.

تریلوژی پسا قهوه‌خانه نگاری

چهره مجید دانش آراسته در سه رمان تازه‌اش

* غلامرضا مرادی

۱ – آواز درخت گز: ۱۳۹۴

دانش آراسته برای اولین بار به مکانیسم فشرده داستان کوتاه در رمان دست زده است و آواز درخت گز، حکایت از این دارد. علاوه بر این در این رمان وارد بازی‌های روشنفکری شده است. اگرچه همیشه گفته است سیاسی نویس نیست و با سیاست کاری ندارد. اما سیاست با او کار داشت و سراغ خانه‌اش را گرفت. در آواز درخت گز، دانش آراسته همان راوی همیشگی دانای کل است و تلاش می‌کند که دانای کل بماند؛ با این حال موقعیتی را که برای خلق داستان برگزیده او را درگیر کرده است که گاهی هم جای یکی از پرسوناژها باشد و نقش بازی کند.

آواز درخت گز در دو فضا جریان دارد: کارخانه و محیط فرهنگی، و نویسنده برای حضور در هر دو فضا و ارایه موقعیت پرسوناژهایش ناگزیر از پذیرفتن چهره‌ای دوگانه است. در محیط کارگری خود را حامی طبقه کارگر نشان می‌دهد و از آن‌ها در برابر کارفرما حمایت می‌کند. او در نقش حسابدار (آمیرزا) از زد و بندهای پشت پرده رمزگشایی می‌کند و مچ بعضی‌ها را هم می‌گیرد. در محیط فرهنگی، کلاس‌های آموزشی هنری دایر می‌کند و شخصیت‌های مطرح و اساتید را برای آموزش دعوت می‌کند و هوای همه را از نظر مالی دارد. گاهی با همکاران به ماموریت‌های تحقیقی به شهرستان‌ها، مثلا کرمان و اصفهان می‌رود و تزویرهای آن‌ها را می‌بیند ولی سکوت می‌کند، اما خودش آمارهای واقعی می‌دهد و مطابق واقع گزارش می‌کند. او در محیط فرهنگی حتی با چند تن از مخالفان مبارز رژیم شاه آشنا می‌شود. اگرچه هیچ‌کدام را لو نمی‌دهد و آدم‌فروشی در مسلکش نیست، با آن‌ها همدردی هم می‌کند. با این حال چون اوضاع مالی خوبی ندارد، در خانه اجاره‌ای زندگی می‌کند و بر سر داشتن و نداشتن با عیال مربوطه سر جنگ دارد، بنابراین برای حفظ کیان خانواده با دوستان اهل مبارزه دست به عمل نمی‌زند:

«برایش ماموریت زده بودند برود رشت کتابدار استخدام کند. رییس امور اداری با این ماموریت می‌خواست به او خدمت بکند؛ اما ارشدی گفت: رشت نمی‌روم. کس دیگر را به جای او فرستادند. ارشدی برای این رشت نرفت که نمی‌خواست دوست و آشنا به او سفارش کنند و حق یکی را زایل کند ...» (ص ۷۳). «داشت توی اتاق می‌رفت که آقایی گفت: با شما کار دارم. ارشدی جا خورد، با خودش گفت: با من چه‌کار دارد، ولی زود فهمید، حدسش درست بود. پاکت پول را به او داد و گفت: قابلی ندارد. ارشدی تشکر کرد و پاکت پول را گرفت. از او پرسید: کجا کار می‌کنید؟ گفت: من فرهنگی هستم.

او را با خودش به اتاق برد و در حضورش مصاحبه انجام داد. دخترش امتیاز نیاورده بود. ارشدی گفت: شما که شاهد مصاحبه بودید. از بین صد داوطلب این‌ها بالا آمدند که دختر شما یکی از آن‌هاست، چهار نفر می‌خواهند. بین این‌ها چه‌طور چهار نفر را انتخاب می‌کنید؟ مرد سرش را زیر انداخت، فهمید که دخترش در بین انتخاب شدگان نخواهد بود. ارشدی او را کنار کشید و پاکت پول را به او داد و گفت: این کارها از یک فرهنگی بعید است.» (ص ۷۴).

در این رمان کوتاه تعدادی از شخصیت‌ها در نقش خودشان ولی با اسم جدید حرف می‌زنند، رفتار میکنند و با راوی در پیشبرد داستان حشر و نشر دارند. با نشانه‌هایی که نویسنده می‌دهد می‌توان چهره سیروس طاهباز را در پوشش نام علی دوستدار دید که به راوی گفته بود: «کارخانه را ولش» و بعد او را به کانون پرورش فکری – که خودش در آن‌جا مسوولیتی داشت – برده بود. «و یک میز خالی را به او نشان داد و گفت: برو پشت آن میز بنشین. تو از این ساعت کارمند هستی...» (ص ۷). او که تصور می‌کرد علی دوستدار سر به سرش گذاشته، از او خداحافظی می‌کند و قصد خداحافظی داشت که «دستش را گرفت و او را پشت میز نشاند و به همکارانش معرفی کرد و گفت: آقای ارشدی همکاری با ما را قبول کرده» (ص ۸).

راوی حالا دیگر نان‌خور یک موسسه فرهنگی دولتی است ولی همچنان ذهنی درگیر کارخانه و کارگران آن‌جا دارد و نگران اجحافی است که بر آن‌ها روا می‌دارند. رمان هر دو فضا را با هم پیش می‌برد. ذهن راوی گاه درگیر این‌جا و گاه آن‌جاست. فضا و محیط‌ها را با هم مقایسه می‌کند و آدم‌ها را با هم می‌سنجد: «آن‌جا را با این‌جا مقایسه می‌کرد. آن‌جا دعوا می‌کردند. این‌جا بحث. در این‌جا لباس‌ها تمیز و شیک بود. در آن‌جا لباس‌ها مثل جگر زلیخا سوراخ سوراخ بود. در این‌جا سلامت از چهره‌ها می‌بارید. در آن‌جا چهره‌ها زرد و سوخته بود. اگر سرپرست کارخانه که برادرزاده صاحب کارخانه بود و نمی‌گذاشت برنامه‌ریزی کند و کارشکنی نمی‌کرد، او دوست نداشت به اداره برود، وجودش این‌جا لازم بود ...» (ص ۱۱).

طرف دیگر ذهن راوی که درگیر کار فرهنگی است دغدغه دیگر داشت و چیز دیگری می‌گفت: «از خواندن کتاب‌های ممنوعه خوشش می‌آمد. خودش را در نقش قهرمانان کتاب‌ها می‌دید، اما وقتی پای عمل پیش می‌آمد، پایش را پس می‌کشید. دوست نداشت آرامش زندگی‌اش به‌هم بریزد. اگرچه آرامش ذهنی‌اش به‌هم ریخته بود. از غریزه‌اش پیروی می‌کرد که به او هشدار می‌داد این کار آخر و عاقبت ندارد ...

اگرچه با خیلی از طرفداران ایدئولوژی چپ مغازله‌ای هم داشت و یکی از آن‌ها که در مبارزه خیابانی کشته شده بود با او رفیق گرمابه و گلستان بود، اما خودش را در این بازی راه نمی‌داد و با جریان‌های عملی بُرنمی‌خورد ... بهانه می‌آورد که: «مادرم از شهرستان آمده، پدرم مریض است. خواهرم می‌خواهد ازدواج کند و چشم به دست من دارند و من خرج‌کش آن‌ها هستم.» (صص ۱۵ – ۱۴).

نویسنده این دوسویه داستان را چه از نظر ساخت، چه ویژگی زبانی، هم‌ارز و پابه‌پا به پیش می‌برد و در قاعده‌پذیری از رمان اول خود – نسیمی در کویر – فاصله زیادی گرفته است. لکنت و درماندگی زبانی کمتری دارد، یا در خیلی از جاها ندارد، بدون افت و خیز و با یکدستی از اصول بهره می‌گیرد و داستانش را پیش می‌برد. حتی وقتی از بعضی آدم‌ها یاد می‌کند با نوعی رئالیسم محض از آن‌ها دم می‌زند، به نحوی که خواننده را در متن جریان تاریخی روایتش می‌برد و می‌گرداند: «همایون با لبخند سرش را تکان داد و گفت: خیر باشد پس پیش فرح خانم کار می‌کنی. ارشدی گفت: پیش فرح نه پیش ندیمه‌اش لیلی خانم کار می‌کنم» (ص ۱۹). «علی یکی از معرف‌هایش بود. ترسید که چون او معرفش بود، نکند بیرونش کنند. با احتیاط رفتار می‌کرد. به کارمندان احترام می‌گذاشت. خیال می‌کرد با گرفتن علی زیر پایش خالی است و عذر او را خواهند خواست» (ص ۲۳).

او این پادرهوایی را در زبانش ترسیم می‌کند و نشان می‌دهد شرایط چه‌قدر امنیتی است و دیوارها موش دارند. این است که آهسته می‌رود و آهسته می‌آید تا گرفتار شاخ گربه نشود. او ترسو نیست، اما از دست شرایط حاکم کلافه است و برای این‌که پایش نلغزد و توی دست‌انداز نیفتد. سر به زیر راه می‌رود. و این عادت و ملاحظه‌کاری در رمان او دیده می‌شود. دانش آراسته یک دوره از تاریخ نزدیک ما را داستانی کرده است. با همه سفیدی‌ها و سیاهی احتمالی آن و این از نثر زنده و تپنده او پیداست. چرا که الفت او با تکنیک‌مندی به کمکش آمده است. برای نسلی که فضای منتهی به روزهای انقلاب را می‌شناسد و به یاد دارد، این رمان تجدید خاطره دوباره‌ای است و تکاندن گردی از ذهنی که چهار دهه را پشت سر دارد.

به احترام دانش آراسته که دست ما را می‌گیرد و در گذشته‌های جوانی‌مان می‌گرداند برمی‌خیزیم و بر او درود می‌فرستیم.

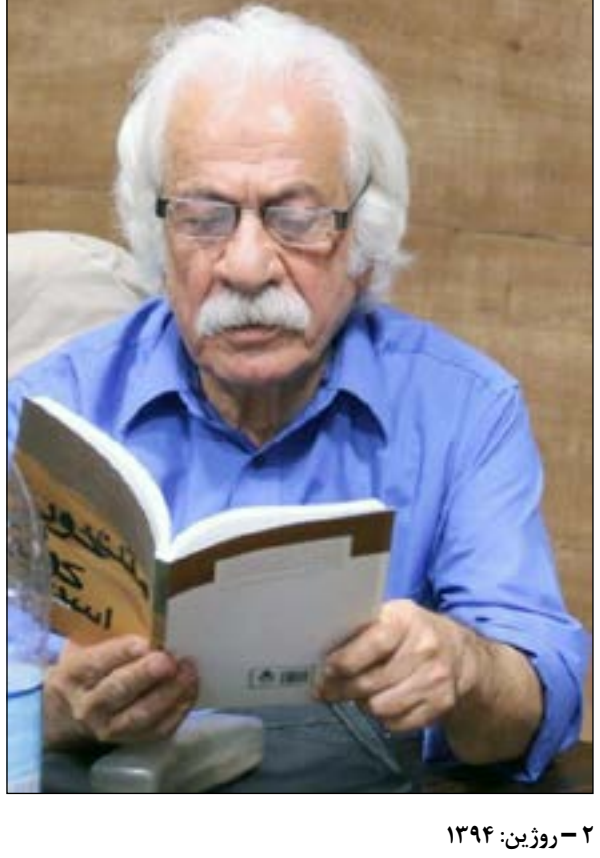

۲ – روژین: ۱۳۹۴

در روژین نویسنده عاشقی است که در باغ خواب‌هایش – که بی‌شباهت به جنگلی نیست – با محبوبش گفت‌وگو می‌کند. او در این باغ می‌خواهد روژین عزیز همه رویای او باشد. اما روژین سر باز می‌زند و استنکاف می‌کند. بنابراین چون روژین رویای او نمی‌شود باغ خواب‌هایش هم از میان می رود ولی خواب‌هایش با او می‌مانند و به زبان روژین با او حرف می‌زنند. او عادت دارد که چهره دلداده را فقط در خواب ببیند و با خیالش او را تصور کند. او در دنیای جهره روژین دست و پا می‌زند. گاه او را شبیه چهره مادر خود در جوانی می‌بیند که موهایش تا شانه می‌رسید و گیس کرده افتاده بود دو طرف شانه‌اش.

همین مغازله با معشوق در حالت‌های مختلف راوی را روی پا نگه می‌دارد و ماجرای کم و بیش متناقض نمایی را پیش می‌آورد. راوی از خاطراتش می‌گوید و روژین - که در خواب اوست – به آن گوش می‌دهد. حتی از رویاهای شهرت نویسندگی‌اش با او دم می‌زند و زمینه تسکینی برای خود دست و پا می‌کند و سرانجام قصه‌هایی که او را به بلندآوازگی می‌رسانند برای معشوق خیالش می‌خواند: ماضی گویان، نشخوارگر، فیلمنامه، قبا و نوه‌ها را، که قبا حرف و حدیث تازه‌ای در قصه کوتاه است و به دزدی و رنگ کردن گاو همسایه برمی‌گردد که همین که خرش از پل گذشت و زمین‌اش شخم زده شد و با ریزش باران رنگ‌ها از رو افتاد گاو را رها می‌کند و «برو به سلامت. گاو به طرف خانه میرزاعلی می‌رفت. باد صدای بچه‌ها را می‌آورد که با خوشحالی فریاد می‌کشیدند: گاو پیدا شده! گاو پیدا شده!» (ص ۷۰) و سرانجام این‌که «داستان‌ها را که خواندم به روژین گفتم: هر نوشته‌ای آغشته به روحیه نویسنده است. از اوج و فرودش گریزی نیست. من هم جدا از این روحیه نیستم و در آن دست و پا می‌زنم. با این وصف در باغ خواب‌هایم که جنگل می‌نماید رویای من می‌شوی؟» (ص ۷۵).

رمان کوتاه روژین کاراکترهای تاثیرگذار ندارد. کاراکتر اصلی روژین، راوی است. عموما حادثه‌های رمان گرد سر او می‌گردد. اگرچه حادثه محوری همان معاشقه حضوری و گاه خیال راوی با روژین است، با این حال راوی در علم کردن یک کاراکتر قوی که رمانش را به پیش ببرد و حرکت‌ها و آکسیون‌های او بن‌مایه داستان باشد، موفق نیست. اصولا شاید بشود گفت رمان روژین در ارایه پرسناژ اصلی و بازی گردانی با او به پیش نرفته است. تنها حادثه‌های پراکنده و آمیختن آن‌ها بدون تمهیدات اولیه رمان را سرپا نگهداشته است. با این حال در لابیرنت داستان، مخاطب راه را گم می‌کند و با پیچ و خم‌های غیرلازم در زبان دست و پنجه می‌زند که نه توالی زمان‌ها در آن یافت می‌شود و نه تداخل آن‌ها.

اصولا دانش آراسته در روژین داستان‌پرداز نیست، به بازی گردانی بیشتر دست زده است تا نوشتن رمانی که در همان صفحات اولش کام آدم را شیرین کند. بیش از هفتاد صفحه یک نفس نوشتن و به پشت سر نگاه نکردن و مجال تنفس برای خود و مخاطب قایل نشدن، گاهی اگر کم گرفتن خواننده نباشد، حداقل سهل‌انگاری در اصول هست و شاید این توهم پیش آید که دانش آراسته داستان کوتاهی را بلندنویسی کرده است و یا داستان بلندی را – همچون موجودی زنده – آن‌قدر فشرده و خلاصه کرده که در نقطه مانده و زاده نشده است. و بدا به حال مخاطب که در چنین چنبره‌ای گرفتار آمده و مجال نفس کشیدن از او گرفته شده! با همه این احوال خاطرات پراکنده‌ای که دانش آراسته در روژین بیان می‌کند گاه شیرینی و لطفی دارد که نمی‌شود از سر آن آسان گذشت و خواننده دانش آراسته با این شیوه او خوگر شده است.

در روژین هر چه هست رواست و چیز نهفته‌ای یافت نمی‌شود. اصولا دانش آراسته، دانسته‌هایش را وقتی می‌نویسد، آسان فهم می‌کند و خواننده را در دریافت‌هایش معطل نمی‌گذارد. در یک نفس هم می‌شود داستان هفتاد صفحه‌ای او را خواند و دم نزد. البته داستان‌های کوتاه او از این نظر شاخص‌ترند و به آنی ذهن را درگیر حادثه محوری خود می‌کنند. در یک نفس می‌شود یک داستان کوتاه او را خواند و به اشارات و نهفته‌های آن دست یافت. چشم‌انداز نوشته‌های دانش آراسته مثل روز روشن است و به کشف و رمزگشایی نیاز ندارد. هر کلیدی به آن‌ها می‌خورد و هر مخاطب داستان‌خوانی می‌تواند سهم خود را ببرد، اگرنه در دریای او، در رودخانه‌اش شنا کند و به قدر وسع آب بردارد.

دانش آراسته عاشق بازی با زبان عامیانه است و با آن کیف می‌کند. حتی نازل‌ترین ترکیب‌ها را هم داستانی می‌کند. حتی ممکن است خواننده‌ای نپسندد، باکی نیست، گردی بر دامن او نمی‌نشیند. او کار خودش را می‌کند. با این زبان زیسته و زندگیش را صرف آن کرده – در داستان کوتاه یا بلند – بیمی نیست. او کلمات آب کشیده را به زور به پرسناژهای خود حقنه نمی‌کند. با این حال داستان‌های او چهره ادبیتی برآمده از هوشمندی هم دارد و در هر صورت می‌شود به لطف زبان هم در دل مخاطب راهی باز کرد که دانش آراسته در روژین کرده است.

۳ – در چنبر روایت: ۱۳۹۵

«در خانواده ما توهم جایگاه ویژه‌ای داشت. آن‌چه که نبودیم خودمان را نشان می‌دادیم. مادرم به من می‌گفت: اگر این تحفه – پدرم را می‌گفت – به خواستگاری من نمی‌آمد من معلم می‌شدم» (ص ۲۵).

«من دروغ‌هایم را گفته بودم و دیگر ترسی از کسی نداشتم تا باز دروغ بگویم. چند تا کتاب چاپ کرده بودم. در این‌جا و آن‌جا از من حرف می‌زدند. من یک گوش را در، یکی را دروازه می‌کردم. گوشه می‌نشستم و کار خودم را می‌کردم» (ص ۳۶).

دانش آراسته را «در چنبر روایت» راوی توهم و ترس‌هایی می‌بینم که بختک زندگی اوست و دست از سرش برنمی‌دارد، و راوی برای فرار از این توهم ناچار است به روایت‌های جور واجور دست بزند. زمین را به آسمان ببافد و هرچه از گذشته‌های دور و نزدیک، و از امروز در انبان ذهن خویش ذخیره کرده است بنویسد و خانه‌تکانی کند. از این رو از چیزی فروگذار نکرده. مثنوی او هفتاد من است و سبک است و همین تقابل است که «در چنبر روایت» او را خواندنی می‌کند و شهرزادی را در خود دارد که برای زنده ماندن، همه ذهن و زبان خود را فشرده و در قصه گفته است: از آشنایی‌هایش، کار در کارخانه، قماربازی حرفه‌ای، قهوه‌خانه نشینی، ازدواج و پیچیدن به پر و پای این و آن .... و همه این‌ها با هم «در چنبر روایت» را شکل داده‌اند. این داستان بلند رودخانه‌ای است که باید از همه جای آن آب برداشت و رفع تشنگی کرد و در عین حال همچنان تشنه ماند.

برای این‌که با غوطه‌ور شدن در نثر سیال «در چنبر روایت» می‌توان به دفعات نوشید و سیراب نشد. دانش آراسته راوی خودش است (ص ۲۸) و آدم‌های او در روایت‌های آشنا «شب به خواب من آمدند با نگاهی ملامت‌بار که چرا این‌طور آن‌ها را معرفی می‌کردم. در حقیقت خودم را می‌خواستم معرفی کنم. مادرم مرا به اسم صدا می‌کرد. همیشه با مهربانی به من می‌گفت: برار، این قدر ننویس، نور چشمت از سو می‌افتد...» (ص ۲۹).

«پدرم می‌گفت: خوب شد ما را از قلم نینداختی. من اگر جنس قاچاق نمی‌فروختم چه‌طور می‌توانستم شکم شما را سیر کنم؛ چند تا کتاب خوانده‌ای خیال می‌کنی خیلی سرت می‌شود. وقتی که صاحب زن و بچه شدی بعد می‌فهمی. دنیا این‌طور نمی‌ماند. روزگار تو را هم می‌بینیم.» (ص ۳۰)

راوی تمام دنیایش را تاخت زده است که روایت‌هایش را نقل کند. اما از این‌که از خودش بگوید یا از دیگران درمانده است. چه‌قدر از خود گفته، چه‌قدر این شاخه به آن شاخه رفته. حیرانی او دایم زیادتر شده است. او گرد زمان را روی همه چیز می‌بیند و برای گریز از نشستن این گرد بر ابروی خودش، ناچار از نوشتن است و بی‌امان می‌نویسد. چون در زندگی خیلی چیز از دست داده، برای بازیافتنشان نمی‌تواند ننویسد «آیا این روایت من بود یا روایت دیگران که به نام من ثبت می‌کردم. ثبت این روایت‌ها به کجا خواهد انجامید و چه را می‌خواهم ثابت کنم. آیا این روایت‌ها نشان از پریشان حالی من نداشت. شاید روایت می‌کردم که روایت شوم. پس نقش آدمی مثل من باید خیلی مهم باشد. این بود که ذهنم به سال‌های دور می‌رفت.» (ص ۳۰)

او ذهنش را به سال‌های دور برده و نظم پریشانی نوشته تا رابطه‌اش با هستی و زندگی‌اش بیش از این مخدوش نشود. در این سیر جهان دوردست زندگی، راوی از سر هیچ چیز نمی‌گذرد و برای بیدار ماندن ذهنش «ناتانائل» خوانی با دوستش را از کتاب «مائده‌های زمینی» آندره ژید مرور می‌کند، به جنوب می‌رود و نویسندگان آن جایی را ردیف می‌کند و با قطار خیال از شهر بارانی خودش به گرمای مناطق جنوبی سیر می‌کند. اگرچه دلش برای تنها خیابان بلند شهرش – که پایگاه مکتب فرانکفورت – است کپک زده. او حتی در روزهای انقلاب با پدرش به راهپیمایی رفته «برای از بین بردن بی‌عفتی»، ولی برای پریشان خاطری که از پدر به ارث برده، او را ترک می‌کند؛ چرا که هنوز میل دارد خودش را جدا بافته بداند و آن‌طور که هست بشناساند نه آن‌طور که می‌نماید. با آل احمد هم به جنگ زرگری می‌نشیند، در کافه فیروز که امکان در یک میزنشینی با او را ندارد، بعد از چاپ «مدیر مدرسه» چو می‌اندازد که: «من به آل احمد گفتم مدیر مدرسه متاثر از "بیگانه" است. قهرمان این کتاب مثل "مورسو" است» (ص ۳۴). و معترف است که «اگر دروغ را از یک نویسنده‌ی شکست‌خورده بگیرند، او را به خودکشی نزدیک می‌کنند. یکی از رازهای نویسنده شدن من دروغ‌پردازی بود. با آل احمد درگیر می‌شدم چون فکرش را قبول نداشتم. به دروغ آل احمد با دوستانش توی کافه فردوسی نشسته بود ...» (ص ۳۴). راوی در نوشتن به جایی می‌رسد که نیازی به یافتن موضوع داستان‌هایش از جایی ندارد چرا که «دیدم خودم یک موضوع تمام عیار هستم و از گدایی موضوع دست کشیدم...» (ص ۳۹). نویسنده گاهی تئوریسین می‌شود و ایده‌های اجتماعی‌نویسی عرضه می‌کند، که یک‌باره ذهنیت مخاطب را با توجه به پیش‌داوری‌ای که داشته به هم می‌ریزد، انگار که جامعه‌شناس یا مصلح اجتماعی دردشناسی این همه سخته و شیرین از پیچیدگی زندگی دم می‌زند و از جهانی می‌گوید که همه آرمان‌ها را در آن تحقق یافته می‌توان دید. در این‌جا مخاطب از خواب آشفته‌ای که در آن درمانده بود بیرون می‌جهد و مارکس و انگلس را در نقش راوی می‌بیند. «هستی اجتماعی ما همین است. نباید شتاب‌زده عمل کرد، زیرا مبارزه واقعی در زندگی واقعی امکان‌پذیر است وگرنه نابود می‌شود و صد جان اگر هم داشته باشد نمی‌تواند قسر دربرود. یا وقتی می‌گوید: تغییر و تحولات ناگهانی و قهرآمیز بستری به وجود می‌آورد که بی‌هویت‌ترین و بی‌شخصیت‌ترین آدم‌ها خود را با قدرت هماهنگ می‌کنند. این گفته را آدم به چشم می‌بیند.» (ص ۴۱)
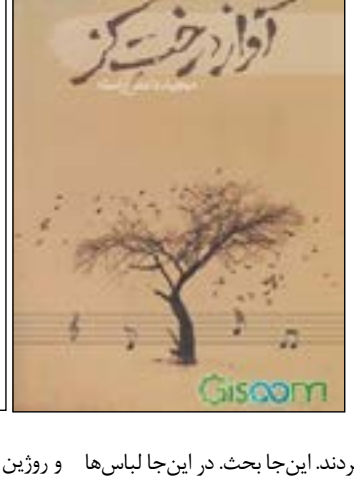
دانش آراسته را از نگاه «در چنبر روایت» پیشروتر از کارهای دیگر او در زبان می‌بینیم، با مکانیسم و کارکردی که در نهایت همراه با خرده روایت‌های خود مجال یک آه را از مخاطب می‌گیرد. در این‌جا داستان خطی سرراستی در میان نیست. اما از دل همین خرده روایت‌ها، نویسنده‌ای برآمده است که «زنده است تا روایت کند» و مجید دانش آراسته با همین شیوه پراکنده‌نویسی و روایت‌هایی که «در چنبر روایت»هایش نقل می‌کند، توان آن را دارد که متفاوت‌نویسی قابل احترام باشد و به احترام او قلم فرو می‌گذاریم تا او همچنان بنویسد.